



ازدها کشان روستایی

نقد و بررسی «ازدها کشان» نوشته یوسف علیخانی

دکتر احمد ابومحیوب

رئالیسم یا واقع‌نمایی، با شاخه‌های گوناگونش، یکی از مهم‌ترین و رایج‌ترین نگرش‌های ادبیات داستانی امروز ایران است. توجه به واقعیت در ادبیات داستانی ایران، از دوره مشروطه آغاز می‌شود. شرایط روزگار چنان ساخته بود که تمامی آثار داستانی تألیفی (نه ترجمه‌ای) در این دوران، واقع‌گرایانه باشد. اگرچه بسیاری از منتقدان و مورخان معاصر ادبیات، آغاز رئالیسم در ایران را به جمالزاده برمی‌گردانند، اما حقیقت این است که باید به عقب‌تر برویم و از آثار آغاز مشروطه که تا حدود زیادی زیر تأثیر نگرش‌های آخوندزاده بود، غفلت نوزیریم.

به هر حال، این شیوه نگرش ادبی (= مکتب ادبی) تا امروز پیشرفت زیادی کرده و آثار مهم ادبی را پدید آورده است. اکنون دو شیوه رئالیسم و سوررئالیسم پا به پای هم در ادبیات داستانی معاصر ما به پیش می‌تازند. یکی از شاخه‌های واقع‌نمایی، رئالیسم روستایی است که ادبیات روستایی Rustic literature نیز نامیده می‌شود. به نظر می‌رسد روستاگرایی در بنیاد خود نمی‌تواند رئالیستی نباشد.

نویسندگان بسیاری در این شیوه قلم زده‌اند و روز به روز آن را کمال بخشیده‌اند. تاریخ این شیوه را در اروپا می‌توان تا شیوه‌های تفکر قرن نوزدهم عقب برد که نویسندگان به مردمی می‌پرداختند که به آنان «وحشی نجیب» (noble savage) گفته می‌شد. این اندیشه و شیوه، به عنوان واکنشی طبیعی در برابر جامعه‌ای پیچیده و محنت‌زده گسترش می‌یابد و نشان می‌دهد که مردم دهات یا بی‌تمدن‌ها یا وحشی‌ها، مردمی هستند با عواطف ساده و



* ازدها کشان (رمان)

* یوسف علیخانی

* چاپ اول، تهران: مؤسسه انتشارات

نگاه ۱۳۸۶

طبیعی و تفکرات عمومی نیرومند که در فرهنگ‌های بیگانه منحل و مضمحل نشده‌اند.

در چشم‌انداز روستایی، مردم ساده به صورت کسانی تصویر می‌شوند که نسبتاً بی‌تکلف از خودشان سخن می‌گویند؛ ساده و غالباً با زبانی غیردستوری و گاهی با لهجه واقعی، و به عنوان کسانی نشان داده می‌شوند که تا حد زیادی صمیمی هستند یا صفای متأثرکننده دارند و با دشواری‌ها و فلاکت‌ها و شیوه‌های خاص خود زندگی می‌کنند.

سابقه ادبیات روستایی در ایران هم، مانند اروپا چندان کهن نیست. در واقع کم‌کم با مشروطه، شیوه نگرش به جامعه و ادبیات دگرگون می‌شود و رفته‌رفته توجه به جوامع روستایی دیده می‌شود و در ادبیات نیز اندک اندک گرایش به این سمت پدید می‌آید. قدیم‌ترین سابقه آن را شاید بتوان به اوایل قرن چهاردهم هجری کشاند؛ یعنی زمانی که تسبیح خان (۱۳۰۹) از جلیل محمدقلی‌زاده، و مرقد آقا (۱۳۰۹) از نیما یوشیج، و روزگار سیاه (۱۳۰۶) از احمدعلی خدادادگر تیموری منتشر می‌شود. در این آثار، فضای روستایی و زندگی و تفکرات روستاییان مورد توجه است و بیشتر رویکردی انتقادی نسبت به آنان مشاهده می‌شود و البته هدف نویسندگان آن، گونه‌ای تعمیم نمادین است. حدود دو دهه و نیم بعد، غلامحسین ساعدی در عزاداران بیل (۱۳۴۳) تا حدودی زبانش با سادگی و تکلف روستایی متناسب می‌شود و به صورت شخصی روستایی و تا اندازه‌ای به سبک روستایی سخن می‌گوید و این خود، تأثیر سرگشتگی و رنج اجباری آنان را گسترش می‌دهد و شدیدتر می‌کند و بر عواطف نیرومند و آثار آرام اما غالباً بارور هوشی پرورش نایافته تأکید می‌کند. البته او و دیگر نویسندگان ایرانی هم‌دوره‌اش معمولاً کمتر توانسته‌اند یکدستی لهجه روستایی را دقیقاً حفظ کنند، مگر اینکه نویسنده در اصل روستایی بوده و به زبان محلی نوشته باشد. در این مورد، زبان مرقد آقا موفق‌تر می‌نماید؛ اما هنوز راهی مانده است.

نویسندگان ایرانی در شیوه روستایی، بیش از زبان، بر زمینه و محیط و فضا و پیام تأکید داشته‌اند و بنابراین با وجود تصاویر دقیق روستایی، نتوانسته‌اند به دقت زبان روستایی را به کار بگیرند؛ با همان خشونت و سادگی و شکستگی، و نه به صورت محاوره‌های شهری. در این زمینه، دولت‌آبادی و امین فقیری تا حدی موفقیت به‌دست آورده‌اند؛ اگرچه در اغلب موارد هم، زبان و هنر و ذوقشان را بر تن شخصیت‌های روستایی می‌پوشانند. شاید به همین دلیل است که شیوه روستایی در ایران کمتر از زاویه دید اول شخص بیان شده است، که احتمالاً ناشی از عدم تسلط بر زبان روستایی است. بدین ترتیب، این روش دشواری‌های خاص خود را دارد. قابل توجه است که صادق هدایت در این مورد هم قدرت چشمگیری از خود نشان می‌دهد و مثلاً در داستان زنی که مردش را گم کرد (سایه روشن: ۱۳۱۲) کاملاً زبان و لهجه روستایی را به کار می‌گیرد و فضای روشنی از محیط و زندگی به دست می‌دهد. ما از طریق این زبان می‌توانیم صمیمیت آن را باور بداریم؛ زیرا به میزانی گسترده بر شخصیت پرتو می‌افکند و آن را روشن می‌کند. گفتار روستایی، که غالباً به وسیله نویسندگانی

به کار برده شده است که خودشان مهارت فراوانی دارند، نباید با نثر محاوره‌ای یا ابتدایی اشتباه گردد؛ به ویژه هنگامی که سادگی و گه گاه بی‌لطافتی زبان اقتضا دارد.

از دهه‌کشان، اثر یوسف علیخانی، مجموعه داستان‌های کوتاهی است که در این شیوه موفق می‌نماید و کاملاً در طبقه بندی ادبیات رئالیستی روستایی قرار می‌گیرد. همه داستان‌های این مجموعه در یک روستای واحد (میلک) اتفاق می‌افتد یا با آن ارتباط دارد. به عبارتی، این روستا پیوندهنده حوادث متفرق و شخصیت‌های متفاوت داستان‌هاست.

زبان اثر، سه قلمرو را در بر می‌گیرد: ۱. زبان راوی، ۲. زبان روستاییان، ۳. زبان شهری. این قلمرو سوم، محدود است و در فضای روستایی گم می‌شود. زبان مسلط، قلمرو دوم است که در سراسر اثر گسترش یافته است و حتی زبان راوی را نیز زیر نفوذ دارد. هویداست که علیخانی تسلط خوبی بر زبان روستایی رایج در نواحی البرز دارد. البته باید گفت که گاهی زبان روستایی در این اثر ناهمگون به نظر می‌رسد، که گویا مربوط به ارتباط با شهر است:

– ها، اگر برعکس پشت خر ننشینی، به پشت سرت نگاه نکنی، بلا وا نمی‌شه. (ص ۵۴)

– ننه گفت: می‌که آمدن، خبر دادن چی نوشتی؟ (ص ۷۷)
– خاله گفت: چی تو گویی؟ مگه چند سال پیش بود؟ این خواهرزاده من تازه از شیر گرفته شده بود. (ص ۷۶)

نمونه‌هایی از این دست در این مجموعه متعدد است و من بدین چند مورد اکتفا کردم. بهتر بود اینها هم با همان لهجه روستایی خاص نوشته و بیان میشد تا درجه راست‌نمایی و صداقت افزایش یابد. ثبت لهجه‌ها و گویش‌ها در آثار داستانی کاملاً امکان‌پذیر است و می‌تواند آنها را حفظ کند و به عنوان مواد اولیه زبان‌شناسی تطبیقی گویش‌ها و لهجه‌های ایرانی به کار رود؛ چیزی که در زبان فارسی و گویش‌های ایرانی کم داریم و نیاز آن احساس می‌شود و ارزش علمی بالایی دارد.

به هر روی، علیخانی در درونمایه ادبیات روستایی، توانسته است به خوبی، صداقت‌ها و سادگی‌های روستایی را تصویر کند و زندگی ساده آنان را که همراه با کار و دشواری و سختی و رنج است، نشان دهد.

یکی از ویژگی‌های فرهنگ روستایی، تسلیم‌پذیری و تقدیرگرایی است، که البته همین گفتمان، سختی‌های زندگی را برای آنان آسانتر و قابل تحمل‌تر می‌سازد. آنان خود را به حوادث و رنج ناشی از آن تسلیم می‌کنند و بدان چهره مذهبی میدهند؛ به همین دلیل است که در این مجموعه، امامزاده مرکزیت روستایی می‌یابد و اغلب چیزها با آن مرتبط می‌شوند. روستاییان، برخلاف فرهنگ شهری، همه چیز را مرتبط با مذهب (امامزاده) می‌بینند و حتی باورهای عامیانه روستایی و نیز خرافه‌های خود را به خدا و پیغمبر و قرآن منتسب می‌سازند:

– یعنی این چیزایی که درباره کلثوم ماما می‌گن، حقیقت داره؟
– ها، در قرآن هم اومده. این چیزا انکارش خوبیت نداره.

خاله گفته: جرئت نیست بی وقت بریم بیرون. اول وقت شام ره خویریم و می‌ریم زیر کرسی تا اله صبح.
سلطانعلی گفت: بیخود حرف نزن. اینا ره می‌بره، شهریان ما ره مسخره کنن.

خاله گفت: خدا پیغمبر که دیگه مسخره نی. (ص ۷۷)
یا در جای دیگر می‌نویسد:

- اینها، همه‌اش خرافاته. آب هم مگه سنگین و سبک داره؟
خرافات؟ دور از جان! با همه چی بازی، با این هم بازی؟ امام پیغمبر هم دروغه؟ قرآن دروغه؟ (ص ۱۳۰)

در واقع، اینها ساده‌ترین و آخرین استدلال‌های روستایی هستند که در این اثر به خوبی به تصویر کشیده شده‌اند. امامزاده در این مجموعه، نماد مرکزیت مذهب در روستاهاست که بر همه زندگی آن مردمان ساده و صادق نفوذ دارد؛ مثلاً نام کتاب از یکی از کوتاه‌ترین داستان‌های مجموعه گرفته شده است: اژدهاکشان. این ماجرای یکی از روستاییان کهن است به نام حضرتقلی، و تبدیل او به یک اسطوره عامیانه یا یک پهلوان اسطوره‌های، که با قاطرش به نبرد با یک اژدها می‌رود که می‌خواهد میلک را نابود کند؛ وی اژدها را با شمشیرش به سه تکه می‌کند و خودش هم به طرزی ناشناخته می‌میرد و آثار اژدهاکشی او از بالای کوه تا پایین دره باقی می‌ماند. مردمی هم که به او کمک نکرده بودند، سنگ می‌شوند. وی با کشتن اژدها، روستای میلک را نجات می‌دهد و باعث می‌شود در آنجا امامزاده‌های برپا شود! از آن وقت همیشه در شب‌های سیزده بدر از دره اژدهاکشان نوری بالا می‌رود و با نور امامزاده میلک یکی می‌شود و بعد برای دیدار امامزاده شاه‌رشید، داخل گنبد امامزاده شاه‌رشید می‌شوند!

بدین ترتیب است که پیوند اسطوره‌های عامیانه با مذهب در روستاها مستحکم می‌گردد. همه این موارد، فضایی فانتزی و تخیلی و رویایی برای روستا می‌سازند و چنین است که جاذبه‌های تخیلی آن را پدید می‌آورند.

در این مجموعه گاهی نیز با حال و هوای سوررئالیستی روبه رو می‌شویم؛ مثلاً در داستان «تعارفی»، که باز هم با امامزاده مربوط است. این شیوه البته جنبه غالب در مجموعه نیست و بسیار محدود است و می‌توان حتی گفت که به همین یک داستان محدود می‌شود.

حوادث داستان‌ها اصلاً پیچیده یا بزرگ نیستند؛ همه امور روزمره و عادی زندگی هستند؛ به گونه‌ای که می‌توان گفت اصلاً حادثه ویژه‌ای اتفاق نمی‌افتد، و همین امر است که داستان‌ها را در مرز خطر نگه می‌دارد: خطر تبدیل شدن به یک گزارش تصویری؛ اما در واقع مگر در روستاها چه حوادث عظیمی می‌تواند اتفاق بیفتد جز امور روزمره خودشان، ترس‌هایشان، محافظه‌کاریشان، تسلیمشان، تقدیرگرایی‌شان، صداقت‌شان، و سادگی‌شان؟ این روستاییان واقعی، همان کلیشه‌های من‌درآری فیلم‌های تلویزیونی نیستند که متفکران

و انقلابیان چنان دروغین تصویر می‌شوند که هیچ روشنفکری به گردش‌شان هم نمی‌رسد. چنان نوشته‌ها و فیلم‌هایی، به وسیله تهیه‌کنندگان و کارگردانان و فیلمنامه‌نویسانی ساخته می‌شوند که هرگز در روستا نزیسته‌اند و با روستاییان نبوده‌اند و هیچ‌گونه آگاهی دقیق و جامعه‌شناختی و علمی از خصلت‌های روستا ندارند و ذهنیت خود را به عنوان ذهنیت‌های روستاییان جا می‌زنند تا فقط آوازه‌گر و مبلغ باشند و سری در آخور بکنند. این بلایی است که بر سر نویسندگان دولتی شوروی سابق با عنوان رئالیسم سوسیالیستی آمد و آنان را از مردم دورتر، اما به حزب و دولت نزدیک‌تر ساخت؛ ولی موفقیت هنری برایشان در پی نداشت. اژدهاکشان به مردم دروغ نمی‌گوید و واقعیت‌ها را ملموس نشان می‌دهد.

یکی از موتیف‌های ثابت این مجموعه، مسئله «مرگ» است. بدون استثنا، در همه داستان‌ها به گونه‌ای مرگ حضور دارد؛ مستقیم یا غیرمستقیم؛ گویی حادثه اصلی این داستان‌ها مرگ است؛ اما این مرگ‌ها فضای یأس‌آلود نمی‌سازند و به احساسات رمانتیک آبکی منتهی نمی‌شوند. مرگ هم واقعیتی است که زندگی روستایی در آن و با آن جریان دارد؛ این تقدیری است که روستاییان تسلیم آن هستند و آن را می‌پذیرند، و معمولاً بدون اینکه در روند زندگی‌شان اثر منفی بگذارد.

در اولین داستان (قشقابل)، مرگ کبل رجب را می‌بینیم و در آخرین داستان این مجموعه (ظلمات)، خاک کردن کبل رجب (دفن) ذکر می‌شود. گویی داستان‌ها در این فاصله رخ می‌دهند، و در همین آخرین داستان است که قرار است بنای امامزاده به وسیله یک سازمان مدنی از شهر مرمت شود؛ و باز روستاییان، همان چند نفری که هنوز نفسشان می‌آید، امیدوار می‌شوند که پس از این، زوار بیشتری به میلک بیایند و آنجا از سوت و کوری بیرون بیاید و کار و بارشان بسامان گردد. حتی خودشان هم می‌خواهند پیشقدم بشوند. مشدی صفر، آخرین فرد این مجموعه، با یاد مرمت امامزاده و پیدا کردن کارگر به خواب رفت و «زود هفت پادشاه را خواب دید» (ص ۱۴۲).

این بود جمله پایانی اژدهاکشان!

آیا صداقت روستاها در حال مرگ است؟